

<p>             بدو کت کوتاه شد و اوری              بر خشتیدنی باشد و تاج و تخت              بهر شهر و مدی بدو کرد              ز کجی انچه بایستش خود              میان تخته میانی بود              بر آکنده شد و به اندر جهان              که از داد پیکار چو آینه              دل آکنده کرد و در از این              ز هر کشوری کار و کاری              که شش ماه دیوان پستند              شش ماه بستد شش باز              وزان بپوش شد کار گران              ز بری بگری نهادند و              ز هر کشوری عزیزی کرد              بهر مود کانرا که زنده خون              بر آمد برین برسی زور              که اندر جهان خیر ناموید              شد در ای و اندر شکت              چنین یا سنج آورد نام              که پیکار دم ز سپید              ز دانش غم نارسیده خورد              نباشد از اندیشه اموز              نخواهند نیز از کجا جان              نیاید ز پیکار کان خوار              که نیک و بد از ما نبافت              ز بهر کجا نیم کوه کیند              ز هر کشوری نام و سینه              جوانان ندانند ارج مهان              ز خون ریختن شاه دل شسته              ز پوشیدن و باز کشته              به دیوان ستانده با فردا              نیز و نباشد بیدر نهان              بهر شش اندرون داوریه              بد لش اندر افش و از آن              ز نردان سنجی همش کردی              بدان تا شود هر کسی جاره              کجا او بر آکنده بد و جهان              نکرد کسی که و آیین و              کیا رسته از دشت و آرز              ز پیکار دم جمعی              بر آید بهرام و از اندیشه              جوی رفت و فردا اینده              بهر مود بستن فرج جان              بدان مایه نیک پیکار              بدین بر فردا و در آن              هر از بهر و بر آگر کیند              بر آن بر فردا کار باشد              ز بر سنج و خون ریختن              برین کوه و چون نام و سینه              هم از کجی بد شش خورد              نهادی بر آن سیم نام              بدان جاره نام و پیکار              که هر کش در دم بود و خورشید              جوان نام بر خواند بهر کور              بد کاه یک روزی بد              بر آید فر مان نردان              سوی راست کویان و کاه              پوششده با نچ که از داد              بر آکنده شش کاه و آن              بناید کس اسوده از کشت و           </p>	<p>             بدو کت کوتاه شد و اوری              بر خشتیدنی باشد و تاج و تخت              بهر شهر و مدی بدو کرد              ز کجی انچه بایستش خود              میان تخته میانی بود              بر آکنده شد و به اندر جهان              که از داد پیکار چو آینه              دل آکنده کرد و در از این              ز هر کشوری کار و کاری              که شش ماه دیوان پستند              شش ماه بستد شش باز              وزان بپوش شد کار گران              ز بری بگری نهادند و              ز هر کشوری عزیزی کرد              بهر مود کانرا که زنده خون              بر آمد برین برسی زور              که اندر جهان خیر ناموید              شد در ای و اندر شکت              چنین یا سنج آورد نام              که پیکار دم ز سپید              ز دانش غم نارسیده خورد              نباشد از اندیشه اموز              نخواهند نیز از کجا جان              نیاید ز پیکار کان خوار              که نیک و بد از ما نبافت              ز بهر کجا نیم کوه کیند              ز هر کشوری نام و سینه              جوانان ندانند ارج مهان              ز خون ریختن شاه دل شسته              ز پوشیدن و باز کشته              به دیوان ستانده با فردا              نیز و نباشد بیدر نهان              بهر شش اندرون داوریه              بد لش اندر افش و از آن              ز نردان سنجی همش کردی              بدان تا شود هر کسی جاره              کجا او بر آکنده بد و جهان              نکرد کسی که و آیین و              کیا رسته از دشت و آرز              ز پیکار دم جمعی           </p>	<p>             بدو کت کوتاه شد و اوری              بر خشتیدنی باشد و تاج و تخت              بهر شهر و مدی بدو کرد              ز کجی انچه بایستش خود              میان تخته میانی بود              بر آکنده شد و به اندر جهان              که از داد پیکار چو آینه              دل آکنده کرد و در از این              ز هر کشوری کار و کاری              که شش ماه دیوان پستند              شش ماه بستد شش باز              وزان بپوش شد کار گران              ز بری بگری نهادند و              ز هر کشوری عزیزی کرد              بهر مود کانرا که زنده خون              بر آمد برین برسی زور              که اندر جهان خیر ناموید              شد در ای و اندر شکت              چنین یا سنج آورد نام              که پیکار دم ز سپید              ز دانش غم نارسیده خورد              نباشد از اندیشه اموز              نخواهند نیز از کجا جان              نیاید ز پیکار کان خوار              که نیک و بد از ما نبافت              ز بهر کجا نیم کوه کیند              ز هر کشوری نام و سینه              جوانان ندانند ارج مهان              ز خون ریختن شاه دل شسته              ز پوشیدن و باز کشته              به دیوان ستانده با فردا              نیز و نباشد بیدر نهان              بهر شش اندرون داوریه              بد لش اندر افش و از آن              ز نردان سنجی همش کردی              بدان تا شود هر کسی جاره              کجا او بر آکنده بد و جهان              نکرد کسی که و آیین و              کیا رسته از دشت و آرز              ز پیکار دم جمعی           </p>
--	--	--



زبانی بنودی ز بهرام دور  
 بر دخت شاد رفت از آن  
 سدی دیوشت گزنی و کما  
 بزرگان همه پیش او بنده  
 تن مرد در پیش آتش برید  
 نوشته خطی به بلوی بر بند  
 خود و نامداران فرخنده  
 بفرمود تا کرد جوید بزمین  
 که آنرا شمار و گردانید  
 زبانی بنودی ز بهرام دور  
 بر دخت شاد رفت از آن  
 سدی دیوشت گزنی و کما  
 بزرگان همه پیش او بنده  
 تن مرد در پیش آتش برید  
 نوشته خطی به بلوی بر بند  
 خود و نامداران فرخنده  
 بفرمود تا کرد جوید بزمین  
 که آنرا شمار و گردانید

میان بکوی و پنجر و سحر  
 پانز میدان تیر و کمان  
 بسته و باکی و بهم راستی  
 ششاه ناجو دان زنده با  
 از فرمان او تا جور مکرزید  
 سپینوار داد منشور بند  
 بدستوری باز گشتن یی  
 ز چری که باشت بایران  
 زوینار و از جاده نالو  
 جو باز آمد از راه بهرام شاه  
 در محک و ز روز بد اندیشه کرد

بفرمود تا پیش او نشدیم  
 که با او ستاده شمع کوفه بود  
 می گفت شادی کنم نیست  
 تا هم که ویران شود کوفه  
 ستاره شمع شفت و سیل  
 خاک مرد سپنج برینه کا  
 بسختی جهان روز کاری  
 بدو گفت با شفت و سیل  
 و ستاده تیر کا بدست

سرافراز موبد که بودش زور  
 ز کفار را لایق بر آسوده  
 که دارم بر فتن کیتی مثال  
 پیا بد ز من هر کسی نوشته  
 شمار سیالش بد اندر نفث  
 بویره کسی کو بود شهید  
 می پیش ستور او بر شمد  
 نمایان زت نیامد پنجر  
 ز نشان و از نامور شرکت

میخوات تا کنجا بکند  
 که با شد تر از ند کالی است  
 دویم میست از راه پنجر  
 سیویم میست بر پیش نزدیک  
 ز گفت ستاره شمع کوفه  
 جو کجور بشیند شب سوئی  
 جو ستور او بر گرفت آن  
 ز خود و ز بخشش گرفت تا  
 بدین سال که تو از دست

ز زو که جا می باشد  
 چهارم در مکت بیاید گریست  
 کم راست با اسکی زبان  
 سیاهم مکر با شدم زدها  
 بکار نمودن می برد رخ  
 بر اندیشه آمد سوئی شهر کا  
 درمهای این لشکر کا  
 که بر زو سیحینه و خوا

